

# زنان و تحول سیاست‌های جهانی<sup>۱</sup>

فرانسیس فوکویاما<sup>۲</sup>

ترجمه: دکتر سیدعباس عراقچی

## سیاست‌های شامپانزه‌یی

در اواخر دهه ۱۹۷۰ مبارزه‌یی از نوع ماکیاولی در بین بزرگترین گله شامپانزه‌های دربند در جهان در باغ وحش برگر<sup>۳</sup> در آرnhem<sup>۴</sup> هلند کشف گردید. آن طور که فرانس دی وال<sup>۵</sup> توصیف کرده‌است، یروئن<sup>۶</sup> نر برتر و کهنسال گله توسط لوییت<sup>۷</sup>، نر جوان‌تر به تدریج از جایگاه خود کنار زده شد. لوییت تنها با تکیه بر قدرت جسمانی خود قادر به این کار نبود لذا مجبور شد تا با نیکی<sup>۸</sup> که یک نر جوان‌تر از خود بود، متحد شود. اما هنوز لوییت به قدرت ترسیده بود که نیکی علیه او شورید و برای این که خود مسلط گردد با رهبر از کار بر کنار شده، متحد شد. لوییت کنار زده شد اما چون به عنوان تهدیدی علیه قدرت محسوب می‌شد، یک روز توسط نیکی و یروئن به قتل رسید و پنجه‌های او بر کف قفس انداخته شد.

جین گوودال به خاطر مطالعه‌یی که بر روی یک گله حدوداً ۳۰ نفره از شامپانزه‌ها

1. Women and the Evolution of World Politics, *Foreign Affairs*, September/ October 1998.

۲. فرانسیس فوکویاما، Francis Fukuyama استاد سیاست عمومی در دانشگاه جورج ماسون George Mason و ارائه‌دهنده نظریه معروف «پایان تاریخ» است. کتاب وی به نام *The Great Disruption* (انقطاع بزرگ) در سال ۱۹۹۹ چاپ می‌شود.

3. Burger

4. Arnhem

5. Frans de Waal

6. Yeroen

7. Luit

8. Nikkie

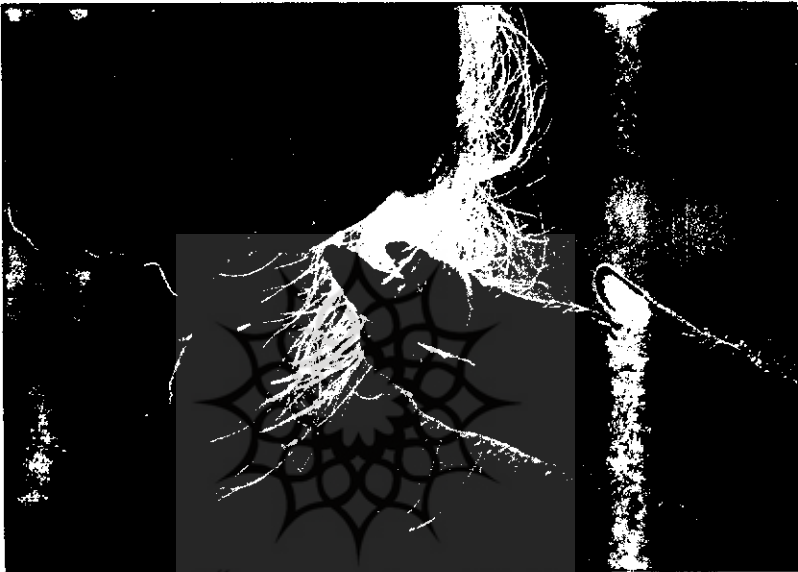
در پارک ملی گومبه<sup>۱</sup> در تانزانیا در دهه ۱۹۶۰ انجام داد، شهرت یافت. وی این گله را در مجموع آرام و صلح‌جو یافته بود. در دهه ۱۹۷۰ این گله به دو دسته که می‌توان آنها را دو باند رقیب در قسمت‌های شمالی و جنوبی شکارگاه دانست، تقسیم شدند. ریچارد رانگهم<sup>۲</sup> انسان‌شناس و بیولوژیست به همراه دایل پترسون<sup>۳</sup> در کتابی به نام «نرهای خبیث»<sup>۴</sup> چاپ ۱۹۹۶ آنچه را که پس از آن روی داد، تشریح کردند. دسته‌های چهار یا پنج نفره از نرهای گروه شمالی، اغلب برای رخنه در قلمرو گروه رقیب و نه تنها برای دفاع از قلمرو خود، به راه می‌افتادند و آنهایی که تنها مانده بودند، یا غافلگیر می‌شدند را مورد هدف قرار می‌دادند. قتل‌هایی که صورت می‌گرفت اغلب فجیع بود و مهاجمین با جیغ و داد و هیجانی دیوانه‌وار آن را جشن می‌گرفتند. سرانجام تمامی نرها و بسیاری از ماده‌های گروه جنوبی کشته شدند و ماده‌های باقی‌مانده نیز مجبور شدند که به گروه شمالی بپیوندند. شامپانزه‌های قسمت شمالی پارک گومبه در حقیقت کاری را کرده‌بودند که روم با کارتاژ<sup>۵</sup> در سال ۱۴۶ قبل از میلاد، کرده بود: نابود کردن رقیب بدون آن که کوچک‌ترین اثری از آن باقی بماند.

در داستان‌های مربوط به رفتار شامپانزه‌ها نکته‌های قابل توجهی وجود دارد. اول مسأله خشونت است. در قلمرو حیوانات، خشونت در داخل گونه‌های یکسان، به ندرت به چشم می‌خورد و معمولاً به فرزندکشی توسط نرهایی که می‌خواهند از شر فرزندان رقیب خود خلاص شده و با مادر آنها جفت‌گیری نمایند، محدود می‌شود. به نظر می‌رسد که این فقط شامپانزه‌ها و انسان‌ها هستند که گرایش به قتل هم‌نوعان برای آنها امری عادی به شمار می‌رود. دوم اهمیت ایجاد اتحادها و یا سیاست‌هایی است که منجر به اتحاد می‌شوند. شامپانزه‌ها مانند انسان‌ها مخلوقاتی به شدت اجتماعی هستند، به گونه‌ایی که دل‌مشغولی اصلی زندگی آنها به دست آوردن و حفظ سلطه در سلسله مراتب قدرت است. آنها تهدید می‌کنند، تضرع می‌کنند، چاپلوسی می‌کنند و رشوه می‌دهند تا دیگر شامپانزه‌ها به اتحاد آنها

1. Gombe
2. Richard Wrangham
3. Dale Peterson
4. Demonic Males

۵. Carthage. شهر کارتاژ در شمال آفریقا (در شمال شرقی تونس کنونی) مرکز قدرت فنیقی‌ها در مدیترانه از قرن ششم پیش از میلاد بود. این شهر در جنگ سوم رومی‌ها و فنیقی‌ها در سال ۱۴۶ پیش از میلاد به طور کامل نابود گردید اما بعداً توسط جولوس سزار بازسازی شد و در سال ۶۹۸ پس از میلاد به تصرف مسلمانان درآمد.

درآیند. بنابراین سلطه آنها تنها تا وقتی دوام دارد که بتوانند این ارتباطات اجتماعی را حفظ کنند.



Jane Goodall and chimpanzee  
پروژه‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

نکته آخر و از همه مهم‌تر این که خشونت و ایجاد اتحاد اصولاً کار نرها است. شامپانزه‌های ماده می‌توانند بعضی اوقات به همان شدت نرها، خشن و بی‌رحم باشند؛ آنها نیز با یکدیگر در سلسله مراتب قدرت رقابت می‌کنند و به این منظور متحدینی برای خود پیدا می‌کنند. اما عمده خشونت‌های مرگبار به نرها اختصاص دارد و ماهیت اتحادهایی که نرها دارند با ماهیت اتحاد ماده‌ها متفاوت است. طبق نظر دی وال، شامپانزه‌های ماده با ماده‌های دیگری که با آنها پیوستگی‌های عاطفی داشته باشند، پیوند می‌یابند. ولی نرها به

احتمال بیشتر، اتحادهای خود را به دلایلی کاملاً کاربردی و حساب شده منعقد می‌نمایند. به عبارت دیگر شامپانزه‌های ماده، «روابط» ایجاد می‌کنند و شامپانزه‌های نر، «سیاست‌های مبتنی بر منافع»<sup>۱</sup> اجرا می‌کنند.

در نظریهٔ تکامل<sup>۲</sup>، شامپانزه‌ها نزدیک‌ترین بستگان انسان هستند که اجداد آنها کمتر از پنج میلیون سال قبل از تبار مشترک میمون سانان بوده‌اند. آنها نه تنها از لحاظ ژنتیکی خیلی نزدیک هستند بلکه شباهت‌های رفتاری بسیاری نیز از خود نشان می‌دهند. چنانچه رانگهام و پترسون می‌گویند، از میان ۴۰۰۰ گونه پستانداران و ۱۰ میلیون گونه‌های دیگر یا بیشتر، تنها شامپانزه‌ها و انسان‌ها در جوامع نر سالاری و مردسالاری زندگی می‌کنند که در آن گروه‌های نرها به طور معمول در حال یورش تهاجمی و اغلب مرگبار به هم نوعان خود هستند. نزدیک به ۳۰ سال قبل، یک انسان‌شناس به نام لیونل تایگر<sup>۳</sup> نظر داد که انسان‌ها از ریشه‌های روانی خاصی برای پیوند با یک‌دیگر برخوردار بوده‌اند که از نیاز آنها به شکار با کمک هم‌دیگر ناشی شده و این امر می‌تواند اهمیتی را که آنها برای فعالیت‌های گروهی، از سیاست تا جنگ و درگیری، قابل بوده‌اند، توضیح دهد. تایگر در آن زمان به طور کامل توسط فمینیست‌ها<sup>۴</sup> به باد انتقاد گرفته شد، چراکه مدعی بود میان زن و مرد تفاوت‌های روانی مبتنی بر بیولوژی وجود دارد. اما تحقیقات جدیدتر از جمله شواهدی که علم نخستین‌شناسی<sup>۵</sup> ارائه می‌دهد، تأیید کرده‌اند که پیوندهای جنس نر در حقیقت ژنتیک بوده و به دوران‌های قبل از انسان بر می‌گردد.

## بدویت نه چندان شکوهمند

مقایسه‌های سطحی میان رفتار انسان و حیوان به این منظور که بتوان نکته‌یی بحث‌انگیز را ثابت کرد، کاری آسان است؛ نظیر کار سوسیالیست‌هایی که زنبورها و مورچه‌ها

۱. Realpolitik. سیاستی است که معمولاً جنبهٔ حاد ملی‌گرایانه داشته و اصل اساسی آن توسعه و پیشبرد منافع ملی است. م.

2. Evolution

3. Lionel Tiger

۴. برای جایگزین فارسی Feminist از تعابیر مختلفی استفاده شده که «طرفدار حقوق زنان» یا «طرفدار برابری زنان و مردان» از آن جمله است. با این حال از آنجا که هیچ یک از این تعابیر، به طور کامل مفهوم Feminism را منتقل نمی‌کند، در ترجمهٔ این مقاله ترجیح داده شده‌است از خود عبارت فمینیسم و فمینیست استفاده شود. م.

5. Primatology

را مثال می‌آورند تا اثبات کنند که طبیعت نیز مؤید جمع‌گرایی است. در مقابل شک‌اندیشان اشاره می‌کنند که افراد بشر دارای زبان، عقل، قانون، فرهنگ و ارزش‌های اخلاقی هستند که آنان را اساساً از حتی نزدیک‌ترین بستگان حیوانی خویش نیز متفاوت می‌سازد. در حقیقت سال‌هاست انسان‌شناسان آنچه را که در واقع تعبیر نوینی از قضیه بدویت شکوهمند<sup>۱</sup> روسو است، مورد تأیید قرار داده‌اند که: انسان‌هایی که در جوامع اولیه شکارچی زندگی می‌کردند در ذات خود آرام و صلح‌جو بوده‌اند. اگر شامپانزه‌ها و انسان نوین یک تمایل مشترک برای خشونت پیدا کردند، دلیل آن را درخصوص انسان باید در مدنیت او یافت و نه در ذات بشر.

تعدادی از نویسندگان، ایده بدویت شکوهمند را تعمیم بیشتری داده‌اند تا ثابت کنند که خشونت و مردسالاری، پدیده‌هایی هستند که بعدها ابداع شده‌اند و ریشه آنها را یا در سنت یهودی-مسیحی غربی و یا در زاینده آن یعنی کاپیتالیسم باید یافت. فردریک انگلس<sup>۲</sup> کار فمنیست‌های بعد از خود را با نظریه‌اش مبنی بر وجود جوامع اولیه مادرسالارانه که بعداً با انتقال به جوامع کشاورزی، پدرسالاری خشن و سرکوبگر جایگزین آنها شد، پیش‌بینی کرده بود. همان‌گونه که لورنس کیلی<sup>۳</sup> در کتاب خود به نام «جنگ پیش از تمدن»<sup>۴</sup> اشاره می‌کند، تنها مشکل در این نظریه آن است که آخرین و جامع‌ترین مطالعات درخصوص خشونت در جوامع بدوی شکارچی، حاکی است که برای آنها جنگ در واقع متداول‌تر و میزان قتل در بین آنها بیشتر از جوامع بعد از خود (جوامع کشاورزی) بود.

بررسی‌های مبتنی بر داده‌های علم قوم‌شناسی<sup>۵</sup> نشان می‌دهد که تنها ۱۰ تا ۱۳ درصد جوامع بدوی هرگز وارد جنگ با یک‌دیگر نشده یا اقدام به تهاجم به دیگران ننموده‌اند، در حالی که بقیه یا به طور مستمر و یا در فواصل کمتر از یک سال باهم منازعه داشته‌اند. بررسی دقیق موارد صلح‌آمیز نشان می‌دهد که آنها اغلب جمعیت پناهندگانی بودند که در نتیجه جنگ‌های پیشین به مناطق دورتر رانده شده بودند و یا گروه‌هایی بودند که توسط جوامع

۱. The Noble Savage. بدویت شکوهمند تعبیری است که ژان ژاک روسو برای زندگی خالص و بی‌پیرایه انسان قبل از آن که به زندگی جمعی روی آورد، به کار می‌برد. در ترجمه انگلیسی از نوشته‌های روسو، این تعبیر را بدوی‌گرایی رومانیک Romantic Primitivism نیز آورده‌اند. م

۲. Friedrich Engels نظریه پرداز سوسیالیست آلمانی (۱۸۹۵-۱۸۲۰). م

3. Lawrence Keeley

4. War Before Civilization

5. Ethnographic data

پیشرفته‌تر حمایت می‌شدند.

طبق بررسی و مطالعه ناپلئون چاگنون<sup>۱</sup>، ۳۰ درصد از مردان قبیله یانومامو<sup>۲</sup> در ونزوئلا در اثر خشونت جان باختند. قبیله کونگ‌سان<sup>۳</sup> در صحرای کالاهاری که زمانی به نام «مردم بی‌آزار» شهرت یافته بودند، نرخ قتل و کشتار بالاتری نسبت به نیویورک یا دیترویت دارند. آثار باستانی غم‌انگیز در مناطقی نظیر جبل سحاب<sup>۴</sup> در مصر، تالهایم<sup>۵</sup> در آلمان یا روآکس<sup>۶</sup> در فرانسه حاکی از کشتارهای گروهی منظم مردان، زنان و کودکان در دوران نوسنگی<sup>۷</sup> است. کوره‌های آدم‌سوزی [در آلمان]، [قتل عام در] کامبوج و [نسل‌کشی در] بوسنی را به عنوان نمونه‌های استثنایی یا اغلب به عنوان نمونه‌های منحصر به فرد از رعب و وحشت توصیف کرده‌اند. این حوادث در حقیقت استثنایی و غم‌انگیز هستند، اما باید گفت که پیشینه آنها به ده‌ها هزار (اگر نگوئیم صدها هزار) سال پیش باز می‌گردد.

بدیهی است که این خشونت‌ها را عمدتاً مردان مرتکب شده‌اند. از آنجا که اقلیت کوچکی از جوامع بشری مادرسالارانه بوده‌اند، به سختی می‌توان اثری از عنصر نخستین مادرسالاری را که در آن زنان بر مردان سلطه داشته‌اند یا حتی به نسبت با مردان برابر بوده‌اند، پیدا کرد. هیچ دورانی از این امر مستثنی نبوده‌است. این مسیری است که از شامپانزه‌ها تا بشر نوین استمرار یافته است.

بنابراین به نظر می‌رسد عقیده فمینیست‌ها مبنی بر این که پدیده‌هایی چون تجاوز، خشونت، جنگ و رقابت شدید برای سلطه در سلسله مراتب قدرت، بیشتر به مردان مربوط می‌شود تا زنان، بی‌پایه نیست. نظریه‌های روابط بین‌الملل نظیر واقع‌گرایی (رئالیسم) که سیاست‌های بین‌الملل را به عنوان مبارزه‌ی بی‌رحمانه برای کسب قدرت می‌بیند، در حقیقت همان چیزی است که فمینیست‌ها آن را نگرش مبتنی بر جنسیت می‌خوانند و تنها رفتار دولت‌های تحت کنترل مردان را شرح می‌دهد نه خود دولت‌ها را. جهانی که توسط زنان اداره

1. Napoleon Chagnon
2. Yanomamo
3. Kung San
4. Jebel Sahab
5. Talheim
6. Roaix

۷. Neolithic، حدود ده هزار سال قبل از میلاد مسیح م.

شود از قوانین متفاوتی تبعیت می‌کند و آن جهانی است که همه جوامع فراصنعتی و یا غربی به سوی آن در حرکت هستند. به تدریج که زنان در این کشورها قدرت را به دست می‌گیرند، این کشورها علی‌القاعده کمتر تجاوزگر، ماجراجو، رقابت‌طلب و خشن می‌شوند.

مشکل دیدگاه فمینیستی آن است که تمایل به خشونت، قدرت، و کسب وضعیت اجتماعی را به طور کامل حاصل فرهنگ پدرسالاری می‌بیند، حال آن که این موارد به نظر می‌رسد واقعاً ریشه در بیولوژی دارند. این مسأله، تغییر چنین تمایلاتی را در مردان، و در نتیجه در جوامع، دشوارتر می‌سازد. با وجود ظهور و خیزش زنان، مردان هم چنان نقش عمده‌یی را (اگر نگوئیم نقشی غالب) در اداره کشورهای فراصنعتی ایفا می‌کنند، کشورهای کمتر توسعه یافته که دیگر جای خود دارد. به ویژه مسایل مربوط به جنگ و سیاست‌های بین‌الملل برای مدتی طولانی‌تر از آنچه که فمینیست‌ها بخواهند، در کنترل مردان خواهد ماند. مهم‌تر از همه آن که مسأله اجتماعی کردن مجدد مردان به گونه‌یی که بیشتر به زنان شباهت یابند، یعنی کمتر خشن باشند، با محدودیت‌هایی مواجه خواهد شد. آنچه که در استخوان تولید شده‌است را نمی‌توان با تغییر در فرهنگ و ایدئولوژی به راحتی دگرگون کرد.

### بازگشت بیولوژی

ما در یک دوران انقلابی از علوم مربوط به حیات، زندگی می‌کنیم. هفته‌یی نیست که بدون کشف ژنی مرتبط با یک بیماری، از سرطان گرفته تا بیماری چاقی یا افسردگی، و با وعده درمان ژنتیکی یا حتی دستکاری آشکار ژن‌های انسانی در گوشه و کنار جهان، بگذرد. اما در حالی که پیشرفت در بیولوژی مولکولی، بزرگ‌ترین بخش از عناوین خبری را به خود اختصاص داده، در مورد مسایل رفتاری نیز پیشرفت‌های بسیاری حاصل شده‌است. نسل گذشته شاهد احیای تفکر داروینی در حوزه روان‌شناسی انسانی و با تأثیرات عمیق بر علوم اجتماعی بوده‌است.

در بخش عمده‌یی از قرن حاضر، علوم اجتماعی بر مبنای این نظریهٔ امیل دورکیم<sup>۱</sup> قرار داشته است که حقایق اجتماعی تنها با حقایق اجتماعی پیشین توصیف می‌شود و نه با علت‌های بیولوژیکی. جنگ‌ها و انقلاب‌ها ناشی از حقایق اجتماعی نظیر تغییر اقتصادی،

۱. Emele Durkheim، جامعه‌شناس فرانسوی (۱۸۵۸-۱۹۱۷) که به عنوان یکی از بنیانگذاران علم

جامعه‌شناسی شناخته می‌شود.

نابرابری‌های طبقاتی و تغییر موازنه در اتحادها می‌باشد. علوم اجتماعی استاندارد بر این تصور است که ذهن بشری، بستر اندیشه‌ها، سنت‌ها و اصولی است که حاصل فرهنگ ساخت بشر است. به عبارت دیگر واقعیت اجتماعی به طور اجتماعی ساخته می‌شود. یعنی اگر مثلاً پسر بچه‌ها بیشتر از دختر بچه‌ها [در بازی‌های خود] هم‌دیگر را به طور ظاهری هدف شلیک قرار می‌دهند، تنها به این دلیل است که در سنین کودکی به گونه‌ی تربیت شده‌اند که چنین کنند.

نگرش ساختارگرایی اجتماعی که مدت مدیدی بر علوم اجتماعی غالب بود، به عنوان پاسخی به سوء استفاده‌های اولیه از داروین‌یسم ریشه گرفت. داروین‌یست‌های اجتماعی نظیر هربرت اسپنسر<sup>۱</sup> یا نژادپرستان صریحی چون مادسن گران<sup>۲</sup> از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم برای توصیف و توجیه هر چیزی، از قشریندی‌های طبقاتی تا سلطه سفیدپوستان اروپایی بر اکثریت جهان، از بیولوژی و به ویژه همانندی انتخاب طبیعی استفاده کردند. سپس فرانس بواس<sup>۳</sup>، یک انسان‌شناس کلمبیایی، با اندازه‌گیری دقیق سر کودکان مهاجر و ذکر این که آنها پس از تغذیه به روش آمریکایی، مانند آمریکایی‌های بومی می‌شوند، نظریه‌های بسیاری از جمله نظریه‌های برتری نژاد اروپایی را بی‌اعتبار کرد. بواس به همراه دانشجویان مشهورش به نام مارگارت مید<sup>۴</sup> و روت بندیکت<sup>۵</sup> استدلال کردند که تفاوت‌های آشکار میان گروه‌های انسانی، می‌تواند مبتنی بر فرهنگ باشد تا طبیعت. علاوه بر آن، هیچ امر مطلق فرهنگی وجود ندارد که اروپایی‌ها و آمریکایی‌ها بتوانند با آن سایر فرهنگ‌ها را مورد قضاوت قرار می‌دهند. انسان‌های به اصطلاح اولیه پست نبودند، فقط متفاوت بودند. از آن زمان بود که ساختارگرایی اجتماعی و نسبیت‌گرایی فرهنگی متولد شدند و علوم اجتماعی از آن زمان تاکنون ملهم از آنها بوده‌است.

اما در تفکر تکاملی نوین، انقلابی رخ داده‌است. این انقلاب، ریشه‌های متعددی دارد، یکی از آنها اتولوژی<sup>۶</sup> یا بررسی مقایسه‌ی رفتار حیوانات است. اتولوژیست‌هایی نظیر کونراد

۱. Herbert Spencer, فیلسوف انگلیسی (۱۹۰۳-۱۸۲۰) که تلاش نمود نظریه تکامل داروین را در فلسفه و اخلاق نیز به کار گیرد. م.

2. Madsen Grant

3. Franz Boas

4. Margaret Mead

5. Ruth Benedict

6. Ethology



لورنز<sup>۱</sup>، شباهت‌های رفتاری در میان انواع مختلف گونه‌های جانوری را مورد توجه قرار دادند که حاکی از ریشه‌های مشترک تکاملی بود. آنها برخلاف نسبیت‌گرایان فرهنگی دریافتند که نه تنها می‌توان برای تقریباً تمامی فرهنگ‌های انسانی، احکام کلی مهمی صادر کرد (مثلاً این که [در تمامی فرهنگ‌ها] خانم‌ها در انتخاب شریک زندگی خود بیشتر از آقایان قایل به تبعیض و حسن انتخاب هستند) بلکه این کار برای دامنه‌ وسیعی از گونه‌های حیوانی نیز ممکن است. در دهه‌ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ ویلیام هامیلتون<sup>۲</sup> و روبرت تریورز<sup>۳</sup> در توصیف نمونه‌های نوع دوستی در جهان حیوانات به پیشرفت‌های بزرگی نایل آمدند و این با توسل به گزینه بقای گونه‌ها نبود بلکه با توجه به «ژن‌های خودخواهی» (این عبارت را ریچارد داوکین<sup>۴</sup> ابداع کرده‌است) بود که رفتار اجتماعی را در راستای نفع فردی حیوان قرار می‌داد. و بالاخره، پیشرفت‌های فیزیولوژی اعصاب<sup>۵</sup> نشان داده‌است که مغز، آن لوح سپید مورد نظر جان لاک<sup>۶</sup> نیست که در انتظار آن باشد تا با مواد و محتوای فرهنگی پر شود، بلکه ساختمانی کاملاً نظام یافته‌است که قطعات آن از پیش از تولد به گونه‌ی طراحی شده‌اند که سازگار با نیازهای اولیه‌ی زندگی اجتماعی باشند. انسان‌ها آن گونه طراحی شده‌اند که به شیوه‌های مشخص قابل پیش‌بینی عمل کنند.

بیولوژی اجتماعی که از این منابع نظری سرچشمه گرفت، کوشید تا تقریباً برای هر مسأله‌ی توصیف جبرگرایانه داروینی ارائه بدهد، بنابراین شاید بروز واکنش در مقابل آن نیز اجتناب‌ناپذیر بود. اما در حالی که بیولوژی اجتماعی روبه افول گذاشته‌است، افکار نئوداروینی که بذر آن را پاشیده بود، خود در زیر عنوان روانشناسی یا انسان‌شناسی تکاملی شکوفا شده‌است و امروزه از عرصه‌های وسیع پژوهش و کشفیات جدید به شمار می‌رود. برخلاف داروینیست‌های کاذب آغاز این قرن، بیشتر بیولوژیست‌های معاصر، نژاد یا قومیت را به عنوان طبقه‌بندی‌های مهم بیولوژیکی در نظر نمی‌گیرند. چراکه: نژادهای مختلف بشری تنها از حدود صد هزار سال پیش به وجود آمده‌اند و این در دوران تکامل، تنها به اندازه‌

1. Konrad Lorenz

2. William Hamilton

3. Robert Trivers

4. Richard Dawkin

5. Neurophysiology

6. John Locke، فیلسوف انگلیسی (۱۶۳۲-۱۷۰۴) او روان انسان را همچون لوح سفیدی می‌دانست که بستگی دارد از زمان کودکی چه کسی چه مطالبی را روی آن بنویسد.

یک چشم به هم زدن است. همان طور که نویسندگان بی‌شماری اشاره کرده‌اند، نژاد تا حدود زیادی یک طبقه‌بندی می‌باشد که به لحاظ اجتماعی شکل گرفته است. چرا که تمامی نژادها می‌توانند باهم ادغام شوند و زاد و ولد کنند (کما این که همین کار را می‌کنند) و مرزهای میان آنها اغلب بسیار نامشخص است.

اما این مسأله در مورد جنسیت مصداق ندارد. در حالی که برخی نقش‌های جنسیتی در حقیقت به طور اجتماعی شکل می‌گیرند، در واقع تمامی بیولوژیست‌های تکاملی معتبر امروزه بر این باورند که تفاوت‌های عمیقی میان جنسیت‌ها وجود دارد که اساس ژنتیکی دارند نه این که ریشه در فرهنگ داشته باشند، و نیز این که تفاوت‌ها از جسم فراتر رفته و به قلمرو ذهن گسترش می‌یابد. این بار دیگر از نقطه نظر داروینی به این دلیل است که: تولید مثل جنسی نه از هزاران سال پیش بلکه از صدها میلیون سال پیش تاکنون ادامه داشت است. نرها و ماده‌ها رقابت می‌کنند و این رقابت نه فقط در برابر محیط‌زیست خود، بلکه در برابر یک‌دیگر و در روندی است که داروین آن را «انتخاب جنسی» نامیده است و به موجب آن هر جنس در پی آن است تا با انتخاب نوع خاص جفت خود، قابلیت خود را به حداکثر برساند. راهبردهای روان‌شناختی که از این مسابقه پرتنش و بی‌پایان میان زن و مرد حاصل می‌شود، برای هر جنس متفاوت است.

تفاوت‌های مربوط به جنسیت در هیچ زمینه‌یی به آشکاری زمینه‌های خشونت و تجاوز نیست. یک نسل پیش دو روان‌شناس به نام‌های النور مکویی<sup>۱</sup> و کارول ژاکلین<sup>۲</sup> کتاب معتبری در خصوص تفاوت‌های جنسیتی که تا آن زمان به طور تجربی شناخته شده بود، به نگارش در آوردند. در این کتاب آنها نشان دادند که بعضی کلیشه‌های مربوط به جنسیت، نظیر تأکید بر این که دختران بیش از پسران قابلیت پذیرش پیشنهادات را دارند و یا این که کمتر اتکالی به نفس دارند، صحیح است. در حالی که برخی از کلیشه‌ها مانند این که آنها کمتر جاه‌طلب هستند را نمی‌توان از هیچ راهی ثابت کرد. اما در یک مورد خاص، صدها مطالعه انجام شده با هم اشتراک نظر دارند و آن این که پسران هم از نظر رفتاری و هم گفتاری، چه در رویاها، چه در سخنان و چه در اعمال خود تهاجمی‌تر از دختران هستند. با نگاهی به آمار جرم و جنایت نیز می‌توان به همین نتیجه دست یافت.

1. Eleanor Maccoby

2. Carol Jacklin

در هر فرهنگ شناخته شده و از هر آنچه که ما از تقریباً تمامی دوران‌های تاریخی می‌دانیم، قسمت اعظمی از جنایات، به ویژه جنایات خشونت‌بار را مردان مرتکب شده‌اند. در اینجا ظاهراً یک ویژگی کاملاً مشخص ژنتیکی نیز مربوط به ارتباط سن و خشونت وجود دارد: جنایات به طور گسترده‌ای توسط مردان جوانی که در سنین بین ۱۵ تا ۳۰ سال قرار دارند، انجام می‌شود. شاید مردان جوان در همه جا این گونه تربیت اجتماعی یافته‌اند که با خشونت رفتار کنند، اما شواهدی که از فرهنگ‌ها و دوران‌های مختلف به دست می‌آید، حاکی از آن است که در این جریان علت و معلول‌هایی بس عمیق‌تر وجود دارند.

در این قسمت بحث، بسیاری از مردم احساس ناخوشایندی دارند و اتهام «جبرگرایی بیولوژیکی» شروع می‌شود. آیا ما زنان بی‌شماری را نمی‌شناسیم که از مردان هم‌تای خود قوی‌تر، بزرگ‌تر، قاطع‌تر، خشن‌تر و یا جاه‌طلب‌تر می‌باشند؟ آیا نسبت جنایتکاران زن به نسبت مردان، روبه افزایش نیست؟ آیا با کاسته شدن سختی کارهای فیزیکی، تفاوت‌های جنسیتی کم اهمیت‌تر نشده‌اند؟ جواب همه این پرسش‌ها مثبت است: این بار نیز هیچ بیولوژیست تکاملی معتبری انکار نمی‌کند که فرهنگ نیز از راه‌های خطرناک بی‌شماری، رفتار را شکل می‌دهد و اغلب می‌تواند بر استعدادها و ژنتیکی غالب شود. برای این که بگوییم برای اختلافات جنسیتی، اساس و پایه ژنتیکی وجود دارد، کافی است تا از نظر آماری به نموداری اشاره کنیم که توزیع بعضی ویژگی‌های خاص میان زن و مرد را تشریح می‌کند و در آن، منحنی مربوط به مردان نسبت به زنان تغییر بیشتری نشان می‌دهد. دو منحنی در بیشتر قسمت‌ها برهم منطبق می‌شوند و در هر جنس، افراد بی‌شماری وجود دارند که واجد ویژگی‌هایی هستند که معمولاً مختص جنس مخالف است. همان‌طور که رهبران زن سرسختی چون مارگارت تاچر، ایندیرا گاندی و گلدا مایر ثابت کرده‌اند، بیولوژی [تعیین‌کننده] سرنوشت نیست. (البته توجه به این نکته اهمیت دارد که در جوامع مردسالاری، این زنان غیرمعمول هستند که به بالا صعود می‌کنند.) با این حال، یافته‌های آماری حاکی از آن است که جمع وسیعی از مردان و زنان، برخلاف افراد استثنایی، به روش‌های قابل پیش‌بینی خاصی عمل می‌کنند. این یافته‌ها هم چنین حکایت از آن دارد که این انسان‌ها به طور کامل انعطاف‌پذیر نیستند تا جامعه بتواند رفتار آنها را شکل دهد.

### فمینیست‌ها و سیاست‌های قدرت

هم‌اکنون ادبیات بسیطی درخصوص جنسیت و سیاست بین‌الملل، و نیز یک‌گرایش

نیرومند فمینیستی در حیطه تئوری روابط بین‌الملل وجود دارد که مبتنی بر کار اندیشمندیانی چون آن تیکنر<sup>۱</sup>، سارا رودیک<sup>۲</sup>، جین بتکه‌الشتین<sup>۳</sup>، یودیت شاپیرو<sup>۴</sup> و سایرین می‌باشد. این ادبیات آنقدر متنوع و مختلف است که نمی‌توان به طور مجمل و مختصر آن را تشریح کرد اما می‌توان گفت که بیشتر آن اساساً مربوط به این مسأله است که چگونه روابط بین‌الملل مبتنی بر جنسیت شده است، یعنی توسط مردان اداره می‌شود، در خدمت منافع آنان قرار دارد و آگاهانه یا ناآگاهانه، بر طبق دیدگاه‌های مردانه از سوی دیگر مردان تفسیر می‌گردد. بنابراین وقتی یک نظریه پرداز واقع‌گرا نظیر هانس مورگنتا<sup>۵</sup> یا کنت والتز<sup>۶</sup> بحث می‌کند که دولت‌ها در پی کسب حداکثر قدرت هستند، این طور می‌پندارند که یک ویژگی جهانی را تشریح می‌کنند. حال آن که به قول تیکنر آنها رفتار دولت‌های تحت اداره مردان را به تصویر می‌کشند.

تقریباً تمام فمینیست‌هایی که روی سیاست بین‌الملل کار می‌کنند، در پی هدف درخور ستایش مشارکت بیشتر زنان در تمامی جنبه‌های روابط بین‌الملل، از نهادهای اجرایی و وزارت خارجه گرفته تا ارتش و دانشگاه‌ها، می‌باشند. در بین ایشان هنوز اتفاق نظر وجود ندارد که آیا زنان باید سنت‌های دیرین مردانه نظیر خشونت، تهاجم، جاه‌طلبی، و تمایل به استفاده از زور در صورت لزوم، را از خود بروز دهند تا در سیاست موفق باشند و یا این که باید تمایلات مردانه به سلطه‌جویی و برتری‌طلبی را اصولاً از برنامه‌های سیاسی حذف کنند. این عدم قطعیت و دوگانگی در واکنش فمینیست‌ها نسبت به مارگارت تاچر نشان داده شد که به اعتراف همگان، بسیار خشن‌تر و قاطع‌تر از هر سیاستمدار مردی بود که در مقابل وی قرار می‌گرفت. ذکر این مطلب لازم نیست که سیاست‌های محافظه‌کارانه تاچر به هیچ وجه او را مورد توجه و علاقه فمینیست‌ها قرار نمی‌داد چرا که آنها بیشتر افرادی چون مری رایبنسون<sup>۷</sup> یا

1. Ann Tickner
2. Sara Ruddick
3. Bethke Elshtain
4. Judit Shapiro
5. Hans Morganthau
6. Kenneth Waltz

۷. Mary Robinson، خانم رایبنسون نخست وزیر سابق ایرلند و یک شخصیت شناخته شده بین‌المللی به خاطر فعالیت در زمینه حقوق بشر است. وی در حال حاضر کمیساریای عالی حقوق بشر سازمان ملل متحد است. م.

گرو هارلم براتلند<sup>۱</sup> را به عنوان الگویی از یک رهبر زن ترجیح می‌دهند، هرچند که - و یا شاید به این دلیل که - مارگارت تاچر مردان را در یک بازی مردانه شکست داده بود.



### شکست مردان در بازی خودشان

۱. Gro Harlem Brundtland، خانم براتلند نخست وزیر سابق نروژ است. وی به خاطر تلاش‌های بین‌المللی در زمینه مسائل مربوط به محیط‌زیست و توسعه پایدار به عنوان یک شخصیت جهانی مورد توجه است. م.

زنان و مردان هر دو در تداوم بخشیدن به این هویت‌های جنسی کلیشه‌یی، که مردان را با جنگ و رقابت و زنان را با صلح و همکاری همراه می‌داند، سهیم بوده‌اند. همان‌طور که فمینیست‌های کارکشته‌یی چون جین بتکه‌الشتین اشاره کرده‌اند، تفکیک سنتی و دیرینه بین مردان، به عنوان «جنگجویی کامل» که به طرف جنگ پیش می‌روند، و زنان، به عنوان «روح زیبایی» که به طرف صلح می‌روند، اغلب با وجود زنانی که سرخوش از جنگ هستند و مردانی که ظلم و ستم‌های ناشی از جنگ را رد می‌کنند، عملاً زیر سؤال می‌رود. اما این کلیشه مانند بسیاری از کلیشه‌ها مبتنی بر یک حقیقت است و به اندازه کافی توسط بسیاری از تحقیقات جدید در بیولوژی تکاملی مورد تأیید قرار گرفته است. زنان و مادران می‌توانند مشتاقانه شوهران و پسران خود را به جنگ بفرستند، یا مانند زنان سیوکس<sup>۱</sup>، مرد بودن آنان را که به جنگ نمی‌روند زیر سؤال برده و یا این که خودشان زندانیان را شکنجه کنند. اما از نظر آماری اساساً این مردان هستند که از تهاجمی بودن و از همکاری در تهاجم بهره می‌برند و از قانونمند کردن جنگ، که به قول روبین فاکس<sup>۲</sup> انسان‌شناس، راه دیگری برای درک دیپلماسی است، لذت می‌برند.

بنابراین یک جهان زن سالار واقعی در مقایسه با جهانی که ما اکنون در آن زندگی می‌کنیم کمتر مستعد مناقشه و بیشتر صلح‌آمیز و مبتنی بر همکاری است. در توضیح علت و معلولی تفاوت نقش‌های جنسیتی، فمینیسم از همراهی بخش‌های جدید بیولوژی مدد می‌گیرد. انقلاب جاری در علوم حیات، تقریباً به طور کامل توسط بیشتر علوم اجتماعی و علوم انسانی به ویژه آن بخش‌های دانشگاهی مرتبط با فمینیسم، فرانسوگرایی، مطالعات فرهنگی و نظیر آن مورد غفلت قرار گرفته است. در حالی که برخی فمینیست‌ها معتقدند تفاوت‌های جنسیتی مبنای طبیعی دارد، اما با این حال اکثریت به این اندیشه اعتقاد دارند که مردان و زنان از نظر روان‌شناختی همانند هستند و هرگونه تفاوت رفتاری در رابطه با خشونت یا هر ویژگی دیگر، حاصل برخی ساختارهای اجتماعی پیشین است که توسط فرهنگ غالب پذیرفته می‌شود.

---

۱. Sioux، جمعیتی از بومیان آمریکایی در منطقه مرکزی و شرقی آمریکای شمالی. ایشان در حال حاضر به طور عمده ساکن شمال و جنوب داکوتا هستند.

2. Robin Fax

## صلح دموکراتیک و زنانه

اگر روابط بین‌الملل را از نگاه جنسیت و بیولوژی بنگریم، کاملاً متفاوت به نظر خواهد رسید. نمی‌توان به راحتی مسلمانان و صرب‌ها را در بوسنی، هوتوها<sup>۱</sup> و توتسی‌ها<sup>۲</sup> را در رواندا و یا شبه نظامیان را از لیبریا و سیرالئون تا گرجستان و افغانستان مشاهده کرد که به گروه‌های مرکب از مردان به ظاهر غیرقابل تشخیص تقسیم شده‌اند تا به طور نظام یافته یک‌دیگر را قتل عام کنند و آن وقت داستان شامپانزه‌های گومبه را به یاد نیاورد.

اصلی‌ترین مشکل اجتماعی که هر جامعه با آن روبه‌رو می‌باشد، کنترل تمایلات تجاوزکارانه مردان جوان است. بخش اعظمی از خشونت در جوامع اولیه شکارچی به خاطر جنس مخالف بود، یعنی به دلیل همان عاملی که امروز نیز جرایم خشونت بار در داخل جوامع فراضنتی معاصر را باعث می‌شود. مردان مسن‌تر در جامعه، عموماً مسؤول تربیت اجتماعی جوان‌ترها از طریق قانون‌مند کردن خوی تهاجم‌گری آنها، و اغلب با هدایت این تهاجم‌گری به سمت دشمنان خارجی جامعه هستند. بخش زیادی از این خشونت خارجی نیز می‌تواند به خاطر زنان باشد. تاریخ‌نگاران جدید می‌پندارند یونانی‌ها و تراوها<sup>۳</sup> احتمالاً نمی‌توانسته‌اند به مدت ده سال به خاطر هلن با یک‌دیگر جنگیده باشند، بسیاری از جوامع ابتدایی نظیر یانومامو دقیقاً این کار را می‌کنند. با گسترش کشاورزی در ده هزار سال پیش و به دست آمدن ثروت و زمین، جنگ به سوی کسب کالاهای مادی پیش رفت. هدایت جنگ و تجاوز به خارج از جامعه، نمی‌تواند میزان کلی خشونت را در جوامع پایین آورد اما می‌تواند در میان این جنگ‌های خارجی، حداقل امکان صلح داخلی را به آنها بدهد.

به نظر می‌آید هدف اصلی در برنامه فمینیست‌ها در رابطه با سیاست بین‌الملل به طور اصولی صحیح باشد: تمایلات خشونت‌بار و مهاجمانه مردان باید کنترل شود اما نه با دوباره هدایت کردن آنها به سمت تهاجم خارجی، بلکه با مقید و محدود کردن آن‌انگیزه‌ها از طریق یک رشته معیارها، قوانین، توافق‌نامه‌ها، قراردادها و نظایر آن. به علاوه لازم است زنان

1. Hutus

2. Tutsis

۳. Trojans، تروا (Troy- Troja) شهری بوده‌است در آسیای صغیر که به گفته مورخین یونانی در حدود سال ۱۲۰۰ قبل از میلاد در طی یک جنگ ۱۰ ساله توسط یونانی‌ها محاصره، اشغال و سپس نابود گردید. گفته می‌شود علت این جنگ ربوده شدن هلن، دختر زئوس، توسط یک شاهزاده تروا به نام پاریس بوده‌است.

بیشتری به عنوان رهبران، مقامات رسمی، سربازان و رأی‌دهندگان به قلمرو سیاست بین‌الملل آورده شوند. زنان تنها از طریق مشارکت کامل در سیاست‌های جهانی قادر خواهند شد که هم از منافع خود دفاع کنند و هم برنامه‌های زیربنایی مردان را تغییر دهند.

البته فمینیستی کردن سیاست‌های جهانی از بیش از صدها سال پیش به تدریج و با تأثیرات بسیار مثبتی انجام شده‌است. زنان در تمامی کشورهای توسعه یافته و نیز بسیاری از کشورهای در حال توسعه حق رأی و مشارکت در سیاست را به دست آورده و با انرژی روزافزونی این حقوق را به اجرا درآورده‌اند. در ایالات متحده آمریکا و سایر کشورهای ثروتمند، شکاف جنسیتی آشکاری هم چنان درخصوص مسایل مربوط به سیاست خارجی و امنیت ملی وجود دارد. زنان آمریکایی همیشه به میزان متوسط ۷ تا ۹ درصد کمتر از مردان حامی دخالت در جنگ بوده‌اند، از جمله در جنگ جهانی دوم و جنگ‌های کره، ویتنام و خلیج فارس. هم چنین آنها همیشه کمتر حامی هزینه‌های دفاعی و استفاده از زور در خارج از کشور هستند. در یک بررسی در سال ۱۹۹۵ که توسط روپر<sup>۱</sup> برای شورای روابط بین‌الملل شیکاگو انجام شد، مردان به میزان ۴۰ تا ۴۹ درصد خواهان مداخله آمریکا در کره در صورت هرگونه تهاجم از سوی کره شمالی، بودند در حالی که زنان به میزان ۳۰ تا ۵۴ درصد مخالف این کار بودند. به همین ترتیب اقدام نظامی آمریکا علیه عراق، در صورت تجاوز آن کشور به عربستان سعودی، به میزان ۳۱ تا ۶۲ درصد مورد حمایت مردان، و ۴۳ تا ۴۵ درصد مورد مخالفت زنان بود. در حالی که ۵۴ درصد از مردان حفظ برتری قدرت نظامی در سطح جهان را مهم می‌پنداشتند تنها ۴۵ درصد زنان با آن موافق بودند. هم چنین به نظر می‌رسد زنان کمتر از مردان استفاده از زور را ابزاری مشروع برای حل مناقشات می‌بینند.

این که چگونه این شکاف جنسیتی را می‌توان شناخت، بسیار مشکل است. مسلماً نمی‌توان به یک باره از بیولوژی به [مثلاً] شناخت رفتار انسان‌ها در هنگام رأی دادن رسید. ناظران دلایل متعددی برای علت تمایل کمتر زنان نسبت به مردان برای استفاده از نیروی نظامی ذکر کرده‌اند از جمله: نقش آنان به عنوان مادر، این حقیقت که بسیاری از زنان فمینیست می‌باشند (یعنی طرفدار برنامه‌های جناح متمایل به چپ هستند که عموماً مخالف مداخله‌جویی‌های آمریکا است)، و هم چنین وابستگی‌های حزبی (زنان بیشتر از مردان به

1. Roper



حزب دموکرات رأی می‌دهند). با این حال ضرورت ندارد دلیل ارتباط میان جنسیت و ضدنظامی‌گری را بدانیم تا بتوانیم پیش‌بینی کنیم که مشارکت سیاسی فزاینده زنان احتمالاً آمریکا و سایر دموکراسی‌ها را کمتر از گذشته به استفاده از قدرت در گوشه و کنار جهان متمایل می‌سازد.

آیا این تغییر به سمت جهانی که کمتر مبتنی بر قدرت نظامی و اعتباری باشد، خوب خواهد بود؟ پاسخ این سؤال درخصوص روابط میان کشورهای واقع در به اصطلاح مناطق دموکراتیک صلح، مثبت است. مورد ملاحظه قرارداد جنسیت، بحث جالب و پرحرارتی را که در دهه گذشته درخصوص رابطه میان دموکراسی و صلح وجود داشته است داغ‌تر می‌کند. ادعای «صلح دموکراتیک» که شالودهٔ سیاست خارجی دولت کلینتون و دولت‌های پیش از آن را تشکیل می‌دهد، آن است که دموکراسی‌ها تمایل به جنگ با یک‌دیگر ندارند. در حالی که [صحت] این ادعا به لحاظ تجربی و عملی مورد بحث و جدل بوده است، به نظر می‌آید ارتباط میان میزان ترکیب نهادهای لیبرال - دموکرات با صلح دموکراتیک (صلح میان کشورهای دموکرات) یکی از معدود قاعده‌سازی‌های مهم باشد که بتوان در خصوص سیاست جهانی تعمیم داد. دلایلی که نظریه‌پردازان صلح دموکراتیک، درخصوص صلح‌جو بودن دموکراسی‌ها نسبت به هم ارائه می‌کنند، کاملاً متقاعدکننده نیست. دلایلی که معمولاً ذکر می‌شود یعنی حاکمیت قانون، احترام به حقوق فردی، ماهیت تجاری بیشتر دموکراسی‌ها و نظیر آن بدون شک درست هستند. اما عامل دیگری نیز وجود دارد که معمولاً در نظر گرفته نمی‌شود: دموکراسی‌های توسعه یافته از نظر گسترش حق رأی و مشارکت زنان در تصمیم‌گیری‌های سیاسی بیش از کشورهای اقتدارگرا جلو رفته‌اند. بنابراین نباید جای تعجب باشد که تغییر بی‌سابقه تاریخی در مبنای جنسیتی سیاست در نهایت به تحول در روابط بین‌الملل منجر گردد.

### واقعیت تمایلات پرخاشگرانه

از سوی دیگر اگر نقش‌های جنسیتی تنها ساخته و پرداختهٔ روابط اجتماعی نبوده بلکه ریشه در ژنتیک نیز داشته باشند، در این صورت برای میزان تغییرات در سیاست بین‌الملل محدودیت‌هایی وجود خواهد داشت. تنها در جهانی که کاملاً زنانه باشد، سیاست‌های زنانه محتمل می‌باشد.

برخی فمینیست‌ها به گونه‌ی صحبت می‌کنند که گویی هویت‌های جنسیتی را می‌توان مانند یک لباس کهنه به دور انداخت، مثلاً شاید با گذاشتن دوره‌های درسی اجباری برای مردان جوانی که وارد دانشگاه‌ها می‌شوند. در دو نسل گذشته به علت فشارهای اجتماعی، نگرش مردان در بسیاری از مسایل، از تربیت بچه و خانه‌داری تا توجه به احساسات درونی، تغییرات اساسی کرده است. اما تربیت اجتماعی تنها تا حدی می‌تواند تحقق پذیرد و تلاش برای کاملاً زنانه کردن مردان جوان موفق‌تر از تلاش‌های اتحاد شوروی در ترغیب مردم خود به کار در روزهای شنبه برای «مردم قهرمان کوبا و ویتنام» نخواهد بود. گرایش‌های مردان برای ایجاد دسته و باند به منظور اهداف جاه‌طلبانه، کسب سلطه در سلسله مراتب قدرت و تحقق تمایلات پرخاشگرانه نسبت به یک‌دیگر را می‌توان به مسیرهای دیگر هدایت کرد اما هیچ‌گاه نمی‌توان از بین برد.

حتی اگر ما بتوانیم روابط صلح‌آمیز میان دموکراسی‌ها را متصور شویم، صحنه گسترده جهانی هم چنان مملو از کشورهایی خواهد بود که بعضی مواقع تحت رهبری کسانی چون موبوتو، میلسویچ و صدام قرار می‌گیرند. انتقاد ماکیاوول از ارسطو این بود که ارسطو در ساخت الگوی خود از یک شهر کامل، سیاست خارجی را در نظر نگرفته بود، یعنی [این نکته که] در نظام رقابتی متشکل از کشورهای جاه‌طلب، بهترین رژیم‌ها [ناچارند] برای بقای خود بدترین اعمال را انجام دهند. بنابراین اگرچه جهان دموکراتیک، زنانه و فراصنعتی به یک منطقه صلح مبدل گشته است که در آن رقابت‌ها بیشتر اقتصادی هستند تا نظامی، با این حال این جهان کماکان ناچار خواهد بود با آن قسمت‌هایی از جهان که توسط مردان جوان جاه‌طلب و بی‌قید و بند اداره می‌شود، سروکار داشته باشد. اگر یک صدامی درآینده پدید آید که نه تنها بر روی منابع نفت جهان نشسته باشد، بلکه از نوک پا تا مغز سر مسلح به تسلیحات شیمیایی، بیولوژیکی و هسته‌یی نیز باشد، بهتر است که ما تحت رهبری زنانی چون مارگارت تاچر باشیم تا مثلاً گروهارلم براتلند. حتی اگر هم به رهبران مرد نیازی نباشد اما سیاست‌های مردانه هم چنان ضرورت دارند.



CORBIS-BETTMANN

تأثیرات ضمنی بیولوژی تکاملی برای مسأله بحث‌انگیز حضور زنان در ارتش آنقدر که تصور می‌شود صریح و روشن نیست. قسمت اعظمی از وظایف سازمان‌های نوین نظامی مربوط به واحدهای گسترده پشتیبانی هستند که در عقبه واحدهای رزمی واقعی قرار دارند و دلیلی وجود ندارد که زنان نتوانند از عهده این گونه وظایف به خوبی مردان یا حتی بهتر از آنان برآیند. در حالی که مردان آشکارا به جنگجویان و شکارچیانی دارای حس همکاری مبدل شده‌اند، اما این که گروهی از زنان بدتر از گروه مردان می‌توانند مبارزه کنند روشن و بدیهی

نیست. آنچه که مسأله سازتر است به کار گرفتن مردان و زنان در واحدهای جنگی و در کنار یکدیگر است یعنی جایی که آنها به مدت طولانی در تماس فیزیکی نزدیک با هم قرار خواهند داشت. همبستگی و انسجام یک واحد جنگی که پایه و اساس موفقیت ارتش‌ها است از دیر باز حول محور مردان شکل گرفته است و این تنها زمانی به خطر می‌افتد که مردان برای جلب توجه زنان شروع به رقابت نمایند. فرماندهانی که به دنبال یکپارچگی مردانه [در واحدهای جنگی] هستند روی یک استعداد نیرومند طبیعی حساب کرده‌اند، و آنان که می‌کوشند تا فعالیت جنسی میان مردان و زنان سالم بیست ساله را از طریق سیاست‌هایی که هیچ‌گونه مسامحه‌یی در آنها نیست و با مجازات‌های بیرحمانه تحت کنترل نگاه دارند، در پی انجام کاری بسیار غیرطبیعی هستند. برخلاف تفکیک نژادی، تفکیک جنسی در بخش‌هایی خاص از ارتش نه تنها مناسب بلکه ضروری به نظر می‌رسد.

### مارگارت تاجرهای آینده

در ۵۰ سال آینده زنانه کردن سیاست‌های دموکراتیک با دیگر روندهای جمعیت‌شناختی به تعامل خواهند پرداخت تا تغییرات مهمی ایجاد کنند. توزیع سنی کشورهای عضو سازمان توسعه و همکاری اقتصادی (OECD) به دلیل سقوط بی‌مهابا در میزان‌زاد و ولد در جهان توسعه یافته از دهه ۱۹۶۰ تا کنون، به طور اساسی تغییر خواهد کرد. در حالی که متوسط سن جمعیت برای جمعیت آمریکا در اولین دهه‌های قرن بیستم بین ۲۰ تا ۳۰ سال بود، در سال ۲۰۵۰ این میزان تا ۴۰ سال افزایش خواهد یافت. این تغییر در اروپا و ژاپن که میزان مهاجرت و زاد و ولد در آنها پایین‌تر است بسیار چشمگیرتر خواهد بود. طبق برآوردهای بخش جمعیت سازمان ملل متحد<sup>۱</sup> درخصوص رشد پایین جمعیت، متوسط سن جمعیت در آلمان ۵۵، در ژاپن ۵۳ و در ایتالیا ۵۸ سال خواهد بود.

مسأله سالخورده شدن جمعیت تا پیش از این عمدتاً به خاطر تبعاتی که در خصوص مسایل مربوط به تأمین اجتماعی خواهد داشت، مورد بحث بوده‌است. اما این مسأله عواقب اجتماعی دیگری را نیز به دنبال خواهد داشت که از جمله ظهور زنان سالخورده‌یی است که به عنوان یکی از مهم‌ترین گروه‌های صاحب حق رأی، مورد توجه سیاستمداران اواسط قرن

1. U.N. Population Division

بیست و یک خواهند بود. به عنوان مثال در ایتالیا و آلمان تعداد زنان بالای ۵۰ سال که اکنون ۲۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند، در سال ۲۰۵۰ به ۳۱ درصد کل جمعیت خواهد رسید. البته هیچ راهی برای پیش‌بینی این که آنها چگونه رأی خواهند داد، وجود ندارد. اما محتمل به نظر می‌رسد که آنها به انتخاب رهبران زن بیشتری کمک خواهند کرد و کمتر از مردان میانسال مایل به مداخلات نظامی خواهند بود. ادوارد لوتواک<sup>۱</sup> از مرکز مطالعات بین‌المللی و راهبردی<sup>۲</sup> احتمال داده‌است که کوچک‌شدن اندازه خانواده، مردم کشورهای پیشرفته را در مقایسه با مردم جوامع کشاورزی، که در آنها مردان جوان و بی‌پاک بسیاری وجود دارند، نسبت به تلفات و صدمات نظامی محتاط‌تر می‌کند. طبق نظریه نیکولاس ابرشتادت<sup>۳</sup> جمعیت‌شناس و متخصص آمار، سه پنجم فرزندان ایتالیایی در سال ۲۰۵۰ تک فرزندی هستند که خواهر، برادر، عمه، عمو، خاله، دایی، خاله‌زاده، عموزاده و غیره ندارند. تصور این که در چنین دنیایی تحمل مصایب مشکل‌تر خواهد بود، غیرمنطقی نیست.

پس تا اواسط قرن آینده اروپا احتمالاً متشکل از ملل ثروتمند، قدرتمند و دموکراتیک خواهد بود که جمعیت اغلب سالخورده آن سریعاً روبه کاهش می‌رود و در آن زنان نقش‌های مهمی را در امر رهبری ایفا خواهند کرد. ایالات متحده آمریکا نیز با وجود میزان بالای مهاجرت و زاد و ولد رهبران زن بیشتری خواهد داشت اما جمعیت آن اساساً جوان‌تر خواهد بود. بخش بزرگ‌تر و فقیرتر جهان شامل کشورهایی در آفریقا، خاورمیانه و جنوب آسیا خواهد بود که جمعیت جوان و روبه رشدی دارند و اغلب توسط مردان جوان رهبری خواهند شد. همان‌گونه که ابرشتادت اشاره می‌کند، آسیا به استثنای ژاپن با روند زنانه‌کردن مخالفت می‌کند؛ زیرا میزان بالای سقط‌جنین‌های دختر نسبت جنسیت در این کشورها را شدت به نفع مردان تغییر داده‌است. تنها چیزی که می‌توان گفت این است که، این جهانی ناآشنا خواهد بود.

## زندگی مانند حیوانات

در کتاب «مردان خبیث» نوشته رانگهام و پترسون (که گفته می‌شود کتاب مورد علاقه

1. Edward Luttwak

2. The Center for Strategic and International Studies

3. Nicholas Eberstadt

هیلاری ردهام کلینتون<sup>۱</sup> است) این دو نفر به این استنتاج بدبینانه می‌رسند که از زمانی که انسان‌های اولیه از اجداد شامپانزه‌های نخستین در حدود ۵ میلیون سال پیش جدا شدند، چیز زیادی عوض نشده‌است. همبستگی گروهی هم چنان مبتنی بر تهاجم علیه جوامع دیگر است و همکاری اجتماعی برای رسیدن به سطوح بالاتر خشونت سازمان یافته، ادامه دارد. رابین فاکس استدلال کرده‌است که تکنولوژی‌های نظامی سریع‌تر از توانایی انسان برای قانونمند کردن خشونت و هدایت آن به سوی مسیرهای امن‌تر، پیشرفت کرده‌است. شامپانزه‌های گومبه می‌توانستند تنها تعداد معدودی از افراد گروه دیگر را بکشند، حال آن که انسان مدرن قادر است ده‌ها میلیون نفر را در یک لحظه به دود تبدیل کند.

اگرچه تاریخ نیمه اول قرن بیستم زمینه زیادی به ما نمی‌دهد که به امکان پیشرفت انسان اعتقاد پیدا کنیم اما وضعیت آن قدرها هم که این نویسندگان می‌خواهند ما باور کنیم، وحشتناک نیست. تکرار می‌کنم که بیولوژی [تعیین‌کننده] سرنوشت نیست. به‌رغم وجود اتاق‌های گاز و سلاح‌های هسته‌یی در عصر حاضر، به نظر می‌آید امروزه نرخ آدم‌کشی خشونت‌بار کمتر از دوران طولانی جامعه انسان‌های بدوی شکارچی است. با وجود هجوم افکار فرانوگرایی، مردم نمی‌توانند خود را کاملاً از سرشت بیولوژیکی‌شان آزاد کنند. اما با پذیرش این حقیقت که مردم سرشت‌هایی دارند که اغلب شیطانی است، نظام‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی می‌توانند به گونه‌یی طراحی شوند که تأثیرات این گونه‌غرایز پست‌تر بشری را کاهش دهند.

تمایل انسان‌ها و به ویژه تمایل مردان به سلطه یافتن بر سلسله مراتب قدرت را که وجه مشترک مردم با انسان‌های نخستین است، در نظر بگیرید. ظهور لیبرال دموکراسی و کاپیتالیسم مدرن این تمایل را از میان نمی‌برد اما مسیرهای صلح‌آمیزتری را برای فرو نشاندن آن باز می‌کند. در میان سرخ‌پوستان دشت‌های آمریکای شمالی، یانومامو، تقریباً تنها راه برای این که مردی بتواند به موقعیت اجتماعی دست یابد این بود که یک جنگجو باشد و البته یعنی که در کشتن مهارت بسیار داشته باشد. دیگر جوامع سنتی ممکن است شغل‌های دیگری نظیر کشیش بودن، یا طی مناصب اداری را هم اضافه کنند که از طریق آنها فرد می‌تواند به موقعیت اجتماعی دست یابد. برخلاف آن، یک جامعه مدرن زمینه‌های بسیاری را در اختیار قرار

1. Hillary Rodham Clinton همسر رئیس جمهور آمریکا،

می‌دهد که فرد را قادر می‌سازد تا به مقام‌های اجتماعی نائل شود و در اغلب آنها تقاضا برای رتبه و مقام به خشونت منجر نشده بلکه به یک فعالیت اجتماعی خلاق منتهی می‌گردد. دست‌یابی یک پروفیسور به کرسی مهمی در یک دانشگاه معتبر، پیروز شدن یک سیاستمدار در انتخابات، یا به دست آوردن سهم بیشتری از بازار توسط یک مدیر اجرایی، همان قدر انگیزه‌های نهفته برای رتبه و مقام را ارضا می‌نماید که «نر برتر بودن» در جامعه شامپانزه‌ها. با این تفاوت که در اینجا، این افراد کتاب‌ها نوشته‌اند، سیاست‌های عمومی را طراحی کرده‌اند و یا فن‌آوری‌های جدیدی را به بازار عرضه کرده‌اند که [در مجموع] به افزایش رفاه بشر منجر شده است.

البته هرکسی نمی‌تواند به مقام بالا یا سلطه بر هر سلسله مراتبی در اجتماع دست یابد، چرا که روشن است این موارد بازی‌هایی با حاصل جمع جبری صفر<sup>۱</sup> هستند که در آن وجود هر برنده مستلزم وجود یک بازنده است. اما همان‌طور که روبرت فرانک<sup>۲</sup> اقتصاددان اشاره کرده است، مزیت یک جامعه مدرن، پیچیده و متحرک آن است که قورباغه‌های کوچک در حوضچه‌های بزرگ قادر هستند به حوضچه‌های کوچک‌تری بروند که در آنها بزرگ‌تر جلوه خواهند کرد. انتخاب کردن رتبه و مقام خود با رفتن به حوضچه مناسب، آرزوهای بزرگ‌ترین و والاترین افراد [در جامعه] را ارضا نمی‌کند، اما بیشتر انرژی جاه‌طلبانه‌ی را که در جوامع کشاورزی یا جوامع شکارچی راه‌گیزی برای آن به جز جنگ نبود، آزاد می‌کند. اگر دموکراسی لیبرال و اقتصادهای بازار موفق بوده‌اند به آن دلیل است که برخلاف سوسیالیسم، فمینیسم افراتی و دیگر الگوهای آرمان‌گرایانه، سعی نمی‌کنند طبیعت انسانی را تغییر دهند. بلکه آنها طبیعت مبتنی بر بیولوژی را به عنوان یک واقعیت می‌پذیرند ولی در پی آن هستند تا از طریق نهادها، قوانین و هنجارها آن را محدود و مقید نمایند. این تلاش همیشه کارایی ندارد اما از زندگی کردن مانند حیوانات بهتر است.

---

1. Zero- Sum Games

2. Robert Frank



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی